

معرفت پروردگار متوقف بر تحقق سنخیت میان عبد

و رب

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ

أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُهُ».^۱ ای مولا و سید و آقا

و صاحب اختیار و پروردگار من! من تو را با زبانی

می خوانم که گناه آن زبان را اُخرس نموده و لال کرده

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

است و به لکنت انداخته؛ و با قلبی مناجات می‌کنم
که جرم و جنایت آن قلب را تباه کرده و حیات را از
او سلب کرده و رمق را از او گرفته است.

در شب‌های گذشته عرض شد که نظره توحیدی
نسبت به عالم وجود در وقتی برای انسان حاصل
می‌شود که انسان از نقطه نظر هویتش و نحوه تعینش
با آن وجود مطلق و بسیط سنخیت پیدا کرده باشد.
مسئله سنخیت پیدا کردن مسئله‌ای است که با مطالعه
و خواندن و کتاب حاصل نمی‌شود و با درس و
تدریس برای انسان این مسئله بوجود نمی‌آید و با
استماع خطابه‌ها و گوش دادن به صحبت‌ها و منابر
و نصیحت‌ها برای انسان این مسئله بدست نمی‌آید.
این مسئله با مجاهدت‌های سلوکی و تحت
ضوابط شرعی و مستند به صاحب ولایت، ائمه
معصومین علیهم‌السلام و به واسطه شخص خبیر و
آگاه به سیر و بصیر به عوالم غیب و مسلط بر طرق
سماویه که مصالح و مفسدات انسان را با ادراک
ملکوتی خود نه با مطالعه، نه با شنیدن‌ها و
مسموعات، نه با تجربیات روزمره، که این برای همه

افراد ممکن است حاصل بشود به دست می آید.

شخصی ممکن است به وسیله مسموعات و

مطالعات، خواندن این کتاب و آن کتاب، این روزنامه

و آن روزنامه، این مقاله و آن مقاله - و هر کسی هم

از ظن خود شد یار من یا هر چرندی هم نوشت که

نوشت - با اینها یک سری مطالب را سر هم می کنیم

و چند قصه و حکایت هم ضمیمه و مونتاژش

می کنیم و دو شعر و یک صدای خوب هم

ضمیمه اش می کنیم و مجلس گرم و با حال و هوا و

به اصطلاح باحالی بوجود می آوریم و خلقی را

گرفتار و سرگردان و گنگ به این طرف و به آن طرف

می کشانیم.

من یک وقت یک شخصی را در تهران دیده بودم

خدمت مرحوم آقا آمده بود به اتفاق یکی از آقایان

معروفی که الآن در تهران است و مسؤول یکی از این

مدارس علمیه است در تهران، آدم خوب و صاف و

با اخلاصی است، ولی خب علی کل حال میزان

مدرکات انسان متفاوت است، دیدم خیلی هم به

ایشان احترام می گذارند، در تهران آمده بودند منزل

مرحوم آقا.نمی دانم به چه مناسبتی آمده بودند،
نفهمیدم.

بله! این شخص از این شب کلاهی‌ها بود و یک
قبای کوتاه و یک عبا هم روی دوشش بود. از
صحبت‌هایی که می کرد من خیلی خوشم نیامد،
خیلی خوشمان نمی آمد. مدام از خودش دم می زد
یعنی: من برایش دعا کردم و من برای این دعا می کنم
و ان شاءالله دعا می کنیم مشککش حل شود و از این
فیلم بازی‌ها.

بعد این قضیه گذشت تا اینکه مرحوم آقا مشرف
شدند به مشهد، یک روز یکی از همین دوستان
مرحوم آقا که الآن هم در مشهد است و معمم است
آمد به ایشان گفت که: آقا فلانی آمده در اینجا و
خیلی با حالت ابتهاج و اعزاز و اکرام و خیلی با حال
احترام، بله! به من گفت که: از آقا وقت بگیر که
بیایم منزل. گفتم: مگر بابای ما بیکار است - حالا
یک تعبیری آوردم نمی گویم - که تو برداری و هر
کسی را بیاوری؟! یک دفعه رنگش قرمز شد و
برافروخته شد و ما هم که لرهستیم دیگر، گفتیم بابا

مگر... گفت: حالا شما برو به آقا بگو. گفتم: چشم
حالا که شما امر می فرمایید ما می رویم می گوئیم.
رفتیم گفتیم که فلانی می گوید که: آقای فلان آمده‌اند
و خلاصه برای دیدن بیایند. ایشان یک فکری کردند
و گفتند: خیلی خوب بگو یک ساعت به غروب بیاید.
در همان اتاق پایین کنار زیر زمین، آن موقع آنجا
افراد می آمدند. هنوز آن منزل بعد گرفته نشده بود.
آمدند در آنجا و من هم بودم که این آقا نشست
و شروع کرد به صحبت کردن. حالا یک آدم بی سواد
نفهم که هیچ چیزی را، هر را از بر تشخیص نمی دهد
شروع کرد گفتن که: بله فلانی در موقع فوت، در
موقع مرگ به جای لااله الاالله هی یا علی می گفت،
یا علی صدا می زد، مقام عظمت جبروتیت پروردگار
بالاتر از آن است که انسان اسم ببرد.

مرحوم آقا گفتند: علی را نمی شناخت اگر علی
را می شناخت آن یا علی همان یا الله بود؛ او نه علی
را می شناخت نه خدا را می شناخت! تا این را گفتند
یک دفعه خودش را جمع و جور کرد. گفتیم مثل
اینکه امروز مجلس دیگر از همان‌هایی است که به

درد ما می خورد، بنشینیم ببینیم این قضیه و مجلس به کجا ختم می شود. خدا به خیر کند.

بعد یک مدت این طرف هم دید که خیلی بد شد، به اصطلاح ضایع شد، آمد اینجا خلاصه متاعی عرضه کند دید نه بابا آنچنان زدند بر سر آن متاعش که متاع و خودش هر دو رفتند در چاه. دیگر حالا چیزی نماند که... . یک خرده گذشت و دوباره صحبت در گرفت و گفت: ائمه علیهم السلام اصلا حدث پیدا نمی کردند، آنها اصلا حدث... ، وجود آنها اصلا به طور کلی فرق کرد.

آقا فرمودند: نخیر! اینها از اباطیل است آنها هم حدث پیدا می کردند و آنها هم می بایست برای رفع حدث کسب طهارت کنند والا نماز آنها هم باطل بود، این هم دومی اش. مگر مریض هستی بابا؟! ساکت بنشین، هر کسی باید به اندازه دهانش حرف بزند. بنشین! دید! این هم عجب!

یعنی ببینید الان هم از این احمق ها هستند. حالا چون امام، امام است نیاز به وضو ندارد؟! نه آقا جان! امام امام است به جای خود و دارای مراتب خود،

واسطه عالم وجود هم هست، بالاتر از آن چیزی است که تو فکر می‌کنی، خیال نکن حالا تو امام را شناختی، نه! از آن چیزی که تو فکر می‌کنی هزارها بالاتر است که تو به اندازه ناخن امام هم نفهمیدی امام کیست! ولی در عین حال امام هم حدث پیدا می‌کند، امام هم برای رفع حدث باید برود وضو بگیرد و باید برود غسل کند، باید غسل کند. نه اینکه این غسل مستحب است و برای بقیه است و فیلم است و...، این حرفها چیست؟ تمام این حرفها از مزخرفات است و اینها همه از مطالب افرادی است که کاسه داغ‌تر از آتش شده‌اند.

اینها آمده‌اند برای دین و شریعت قانون جعل می‌کنند، نخیر! شرع همانطوری که برای ما مکلف دستورات است و ما مکلف به اتیان او هستیم به همین کیفیت هم برای امام است فرقی نمی‌کند.

نماز ما دو رکعت است نماز امام هم دو رکعت است، نماز مغرب ما سه رکعت است، الان امام زمان علیه‌السلام اگر نماز مغرب سه رکعت را به عمد چهار رکعت بخواند نمازش باطل است، اگر به جای

سه رکعت دو رکعت بخواند باطل است و معاقب که

چرا دو رکعت خواندی؟!

امام علیه‌السلام از همه افراد به دستورات شرع
الزم و اخبر و ابصر و مطیع‌تر و منقادتر است. چه
کسی گفته که امام علیه‌السلام حدث ندارد؟! این
حرفها چیست؟! این چرت و پرت‌ها چیست؟! امام
علیه‌السلام دارای حدث نیست، امام علیه‌السلام
همیشه در حال طهارت است، امام علیه‌السلام،
پیغمبر، فلان. حالا یک خصوصیتی داشتند که آنها
به جای خودشان. مثلاً پیغمبر سایه نداشتند، خب
این یک مسئله‌ای است این ارتباطی به این مطلب
ندارد.

بله فقط راجع به خواب رسول خدا داریم که آن
حضرت فرمودند: مرا خواب نمی‌گیرد. خب این
یک مطلبی است. ممکن است در بعضی از مواردی
که برای ما حالت غفلت و نسیان به واسطه آن انفصال
نسبت به مسائل اطراف پیدا بشود که بلکه موجب
ابطال طهارت باشد، این مقدار برای امام نباشد. اما
اسباب دیگر ابطال طهارت مگر نیست؟ امام هم مثل

سایر افراد می ماند، پیغمبر هم مانند سایر افراد است تفاوت نمی کند.

یک مدت گذشت - این قضیه اش خیلی جالب بود - گفت که: حمد خدا را، شکر خدا را که خود را در وضعیتی می بینم که گناه از من سر نمی زند، شکر خدا را، دست هایش را هم برد بالا. تا این حرف را زد آقا فرمودند: همین که خود را در این حالت می بینی بدترین گناهی است که ممکن است یک انسان مرتکب بشود، این گناهی است که درمان ندارد، این گناهی است که دیگر توبه ندارد.

این بیچاره دیگر رفت، رفت همانجایی که باید برود. حالا اینها چه کسانی بودند؟! نگاه کنید! آخرین مرتبه معرفت این آقا [این است که] مردم را دور خودش جمع کرده و علاف کرده که بیایند و بخوانند و روضه بخوانند و شبها دورهم بنشینند و آبگوشت بدهند و این مسؤول نان سنگک باشد و آن برود پیاز بگیرد...؛ اینها چیست؟! این بازی ها، این بازی ها...!! و بعد هم ثمراتش بفرماید: امام حدث ندارد. خب مردک! تو در کدام کتاب شرعی، در

کدام کتاب فقهی، کدام کتاب عرفانی، تو این را در
کدام کتاب خواندی؟ تو دوزار سواد نداری با یک
شب کلاه سر گذاشتن و یک عباروی دوش انداختن
که آدم باسواد نمی‌شود و سواد پیدا نمی‌کند. عین آن
آقایی که در تهران معرکه می‌گرفت، مجالس
می‌گرفت آن وقت اَلْحَاقَّةُ * مَا اَلْحَاقَّةُ ﴿الحاقه، ۱،

۲ ﴿ را می‌گفت: اَلْحَاقُ خیلی چیز خوبی است
اَلْحَاقُ. احمق! اَلْحَاقَّةُ که اَلْحَاقُ نیست اَلْحَاقَّةُ به
معنای کوبندگی است، به معنای خرد کردن است
راجع به روز قیامت. اَلْحَاقُ خوب چیزی است!
انسان ملحق بشود! ملحق بشود! ببینید کار دست چه
کسانی افتاده است و چه کسانی شده‌اند سردمدار
تربیت و سردمدار تزکیه و سردمدار نصیحت و
ارشاد، نصیحت و ارشاد! دیگر هلم جرا.

اینها افرادی هستند که باید بر طریق شرع در نفس
افراد به واسطه تربیت‌ها و تزکیه‌ها تغییری بوجود
بیاورند که به واسطه آن تغییر هم افکار تغییر پیدا کند
هم صفات دگرگون بشود و بالتبع آثار وجودی به آن
سمت و سوی تجرّد و توحید نزدیک شود.

این مسئله اگر شد طبعاً آن قضیه حاصل خواهد شد، چشمان انسان باز خواهد شد، گوش‌های انسان چیزهایی را می‌شنود که سابق نمی‌شنید، قلب انسان مطالبی را ادراک می‌کند که سابق ادراک نمی‌کرد، سابق مدرکاتش یک‌جور دیگر بود، سابق برداشت‌هایش یک‌جور دیگر بود، سابق جهت‌گیری‌هایش در قضایا فرق می‌کرد. خانه این برویم و خانه آن نرویم، با این رابطه داشته باشیم و با آن رابطه نداشته باشیم بر اساس هوا بود و بر اساس هوس بود، بر اساس احساس بود. الان می‌گوید خانه آن کسی که نمی‌رویم حالا باید برویم چون تغییر کرده است و جهت‌گیری‌ها عوض شده است، آن کسی که تابحال با او قطع رابطه می‌کرد الان با این تغییر موضع با او وصل می‌کند، آن کسی که تابحال با او وصل بود با این تغییر موضع قطع رابطه می‌کند! قطع رابطه می‌کند!

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند: من خدمت علامه طباطبایی بودم این مطلب را به علامه عرض کردم که آقا انسان گاهی اوقات با بسیاری از آن افراد،

با بسیاری از افراد برخورد می‌کند و آن‌قدر این برخوردها سخت است و در حال او تأثیر می‌گذارد که حاضر است قطع رابطه بشود و آن شخص هر چه می‌خواهد پشت سر او بگوید و این را با جان و دل بپذیرد ولی ارتباط برقرار نکند؛ یعنی می‌گوید تو هر چه می‌خواهی پشت سر من بگو-خدا خیرت بدهد- ولی جلو نیا، از همان بیست متری، از همان سی متری فحش بده، سب کن، نامه بنویس، نمی‌دانم هر چه می‌خواهی بگویی بگو مخلصت هستیم، دستت را هم می‌بوسیم ولی....

مرحوم علامه می‌فرمودند: بله همین‌طور است. ایشان هم مثل اینکه به این قضیه و درد مبتلا بودند. گفتند: بله بله مسئله همین‌طور است. با آنهایی که تابحال وصل بود می‌بیند اصلاً دیگر سنخیت ندارد، اصلاً نمی‌تواند، به هیچ وجه نمی‌تواند ارتباط برقرار کند. اصلاً تا دیروز برای دیدن او لحظه‌شماری می‌کرد، اظهار اشتیاق می‌کرد، رفیقش به حساب می‌آورد، او را رفیق به حساب می‌آورد، با او می‌نشست و دل می‌داد و قلوبه

می گرفت و حرف می زد، صحبت می کرد، برای ...، ولی می بیند از الان دیگر اصلاً نشستن با او کلافه اش می کند و نمی تواند، دیگر تحمل نمی تواند بکند، او را سنگین می کند، نفس او دیگر او را نمی پسندد، دیگر قبول نمی کند، از او فرار می کند به این طرف و آن طرف به وسائلی که برخورد نکند. عجیب است ها! واقعاً عجیب است! نمی تواند، دیگر آن حال و هوا نمی تواند برای او شرایط گذشته را بوجود آورد.

مرحوم آقای حداد می فرمودند: من حاضر هستم چهار هزار دینار بدهم، به یکی از این ادارات دولتی مراجعه نکنم؛ یعنی رفتن در ادارات -لابد منظور ایشان ادارات عراق بود دیگر، حکومت بعثی و اینها- صحبت کردن با این افراد، حرف زدن با اهل دنیا - حالا این یک مثال بود چیزهای دیگر هم هست. - این طرف و آن طرف انداختن، از این دفتر به آن دفتر، از این اتاق به آن اتاق، از این چیز به آن چیز، اصلاً این ...، این حرف را کسی می فهمد، این حرف را کسی می فهمد که یک ذره از آنچه را که به او دادند به این هم بچشانند، یک در میلیون از آن چیزی که به

او دادند به این بچشانند آن وقت می تواند از داخل خانه اش بیرون بیاید یا نیاید؟! این را او می فهمد. اما آن کسی که اصلا اگر با کسی صحبت نکند، اگر کسی بیرون نرود، اگر از صبح تا شب با این و آن حرف نزند انگار آن روز را با مردن به سر آورده، اگر هر جا می گیرد می نشیند این چانه اش تکان نخورد انگار مرگ او را گرفته است [این را او نمی فهمد].

دیدید بعضی ها که در مجالس می نشینند حتما باید حرف بزنند اگر حرف نزنند انگار فایده ندارد و این مجلس اصلا مجلس نیست فقط باید یک چیزی گفته بشود، یک حرفی زده شود. اصلا این چیز است؟! اصلا این مرض است دیگر، این خودش یک مرض است دیگر.

آن قدر که از سکوت به انسان می دهند از حرف زدن به انسان نمی دهند. گیر آدم نمی آید. اگر برای یک نفر به اندازه ده جلد کتاب صحبت شود به اندازه یک کلام که حرف را بشنود و عمل بکند و حرف نزند فایده ندارد. ده کتاب هی برایش گفته بشود. این قرآن را از اول تا آخر بگیرید بخوانید، شش هزار

و ششصد و چند آیه مگر قرآن ندارد؟! یک آیه را به جای اینکه از اول تا آخر بخوانید بروید رویش فکر کنید، تصمیم بگیرید که به آن از امروز عمل کنید، اثر این یک آیه از اول تا آخر قرآن را خواندن بیشتر است. با حرف زدن کسی چیزی گیرش نمی آید.

اما این آدمی که اصلاً وجودش باید در ارتباط با مردم بگذرد، زندگی اش فقط باید با صحبت این و آن و رفتن و مجالس از او و کرکر و هر هر و نمی دانم شب از... بگذرد. تازه شب ماه رمضان هم گیر می آورند، شب شبها باید انسان شبزنده دار باشد دیگر! می گویند مرحوم قاضی هم شبزنده داری می کردند دیگر. بلند شود برود این طرف بنشیند و آن طرف بنشیند و تا نزدیکهای سحر، دو ساعت مانده به اذان هی بگویند و از این ور و از آن ور و خنده و بعد هم بلندشوند بروند. صد سال بگذرد به اندازه سر سوزنی اینها ترقی نمی کنند و مانند جانوران همین طور در همان مرتبه خودشان در گل و لای دست و پا می زنند، اما آن کسی که بلند شود برود و فکر کند، بله! این را او می فهمد، این شخص

می‌فهمد. یک مقداری حال عوض شود، یک مقداری انسان از این تعلقات در بیاید، یک مقداری از آن لذت برای او حاصل بشود آن وقت می‌فهمد که این بزرگان چه می‌گفتند و چه بر سرشان می‌آمد وقتی که در یک وضعیت غیر مناسب با حال و هوای خود قرار می‌گرفتند.

کسی این مطلب را می‌فهمد که «ارحنی یا بلال رسول خدا را در وقت اذان ظهر که با مردم در مسجد مدینه صحبت می‌کرد [بفهمد] می‌فرمود: «ارحنی یا بلال

اینها همان‌هایی هستند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «عباد ناجاهم فی فکرهمو ما برحت لله عزت آلائه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات

«عباد ناجاهم فی فکرهم

«و کلمهم فی ذات عقولهم و ما تَلَّكَ بِیَمِینِكَ یَا

مُوسَى ﴿طه، ۱۷﴾ آمد چه چیزی در دست تو است؟

قَالَ هِيَ عَصَائِي أَتَوَكَّؤُا عَلَیْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَی غَنَمِي

وَ لِي فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى ﴿طه، ۱۸﴾ عصا است در

دست من، به آن تکیه می‌دهم، در راه رفتن از آن استفاده می‌کنم و غم خود را با او به حرکت در می‌آورم و کارهای دیگری که... همین‌طور موسی می‌خواست صحبت را کش بدهد، نه! بالاتر از این حرف‌هاست. بالاتر از این حرف‌هاست.

من یک وقت پیش مرحوم آقا صحبت کردم که یک شخص از افرادی که با علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه آشنا بود می‌گفت در اواخر عمر من سوال کردم که آقا شما در چه مقامی هستید؟ ایشان هم فرمودند: در مقام تکلیم هستم... **وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا** ﴿النساء، ۱۶۴﴾ ایشان فرمودند: اینکه برای مرحوم علامه طباطبایی مقامی نبود. ببینید! آدم یک‌دفعه به کجا می‌زند **وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا** را می‌گوید اینکه مقامی برای ایشان نبود. خب لابد خودشان معلوم نبود که در کجا سیر می‌کرده‌اند. این که مقامی نبود.

< و كلمهم في ذات عقولهم

آن تکلم تکلمی نیست که به زبان بیاید، آن ارتباطی که بین عاشق و معشوق است آیا دیده‌اید که

عاشق وقتی کنار معشوق می‌نشیند هی شروع کند
حرف بزند، و هی بگوید روزنامه‌ها چه گفتند؛ برو
آقا پی کارت آمدی پیش من و می‌گویی روزنامه‌ها
امروز چه نوشته‌اند؟! تو عاشق من هستی؟! تو محب
من هستی؟! تو آمده‌ای نزد من می‌گویی خب فلان
جا بودی از دختر عمه‌ات چه خبر؟! از عمه‌ات چه
خبر؟! از خاله‌ات چه خبر؟! این چیست؟! تو آمدی
اینجا نشسته‌ای از عمه ... ، به دختر عمه من چه کار
داری؟ او شوهر دارد بابا، به او کاری نداشته باش،
خیالت جمع باشد! به دختر خاله من چه کار داری؟!
من آمده‌ام اینجا پیش تو نشسته‌ام دارم حرف می‌زنم،
برو کشکت رو بساب!!

آن مطالبی که یک شب راجع به قیس بن عامری
با لیلی خدمت شما عرض کردم از همین قبیل بود
ها. منتها آن مرتبه‌اش مرتبه توحیدی نبود؛ یعنی
توحید این رنگ داشت، رنگ کثرت داشت بعد
تبدیل شد، آن‌طور که نقل می‌کند. ولی چون صاف
و پاک بود همان آثار محبت توحیدی در او نمایان
بود، آن آثار محبت به خدا و محبت به حضرت حق

در این اشارات و رموز و در این اسرار به چشم می خورد.

خیلی اشعار اشعار عجیبی است. من خیال می کنم اصلا خیلی مناسب است که رفقای اهل فضل و فضلا و دوستان یک دوره اشعار قیس بن عامر را مطالعه کنند. من یک وقتی هم می خواندم. یادم است سی یا سی و پنج سال پیش بود که من همه اش را مطالعه کردم. خیلی اشعار اشعار پرمغز و پرمعنایی است. علی کل حال مطالبی در آن هست.

بالآخره مظاهر خدا که فرق نمی کند خدا از هر دریچه ای ظهوری دارد و برای او تفاوتی ندارد؛ جایی که یک نملة بیاید و در مقابل حضرت سلیمان بایستد و بگوید: ... **قَالَتْ نَمَلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا**

مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ
﴿النمل، ۱۸﴾ ای مورچه ها بروید در خانه هایتان

الان سلیمان می آید با لشکرش همه شما را له می کنند و اینها نمی فهمند که الان ما حیات داریم، ما جان داریم گرچه ما صغیر هستیم ولی بالآخره ما دارای روح هستیم. می آیند همین طوری می گویند حالا که این کوچک است پا را بگذار رویش و برو؛ دیگر

نمی‌دانند همان مقداری که تو از عالم وجود حصه و نصیب داری من نمله هم از عالم وجود حصه خودم را دارم.

اما اگر همین نمله را امیرالمؤمنین می‌آمد و رد می‌شد نمی‌گفت، غلط می‌کرد بگوید: **وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ**، چرا؟ -البته آن را راجع به حضرت سلیمان نگفت، استغفر الله، آن را راجع به لشکرش گفت، ما نیایم به پیغمبر خدا ببندیم. ولی این مقام ولایت اقتضا می‌کند که اصلا این را هم نگوید؛ چون این ولایت و این قضیه فرق می‌کند. اینجا امیرالمؤمنین است و حساب و کتابش فرق می‌کند. -

چون آن امیرالمؤمنینی که می‌گوید اگر تمام سماوات سبع را با کراتی که در سماوات است به من عطا کنند **لو اعطيت اقاليم السبع بما فيها على ان آخذ شعيرة حبة في فم نملة لا افعالها**. اگر تمام اقالیم سبعة یعنی تمام آسمان‌های هفتگانه به اضافه تمام و کهکشان‌ها و تمام کرات را به من بدهند که یک دانه گندمی را، یک دانه جویی را از دهان موری دریاورم انجام نمی‌دهم.

این حساب و کتاب دیگری دارد. این کسی که این حرف را می زند به حقیقت این مطلب رسیده که هر وجودی در عالم حساب خودش را دارد. خیلی این مسئله عجیب است رفقا! ملاحظه داشته باشید! و به عنوان یکی از برنامه‌های سلوکی همیشه مورد توجه قرار بدهیم. آنچه که در عالم هست حسابش را.... مبادا به دیده استحقار به چیزی نگاه کنیم، مبادا به دیده استصغار و کوچکی به موجودی نگاه کنیم. یکی از رفقا خدا -رحمتش کند، خدا رحمتش کند- مرحوم آقا سید مرتضی رضوی از آن رفقای خیلی خوب و سفت و محکم و پابرجا بود ها! و از آنهایی بود که به قول مرحوم آقا تا آخر پای کار می ایستند. از این افراد کم هستند، از این افراد کم هستند. ولی این بود و بارش را به سلامت به منزل برد. خدا رحمتش کند شب آخر ماه رمضان یادش کردیم.

یک روز یک قضیه‌ای برای من نقل می کرد می گفت: من در یک جایی رفتم، در یک منزلی، خب مستحب است که وقتی انسان مارمولکی، چیزی،

وزغی در منزل می‌بیند آن را از بین ببرد. اتفاقاً روایت هم داریم که... البته خب اگر در دست و پا و اینها باشند نه اینکه آدم هر چیزی گیر می‌آورد فوری بزند، او هم برای خودش حیوان است دیگر. بیچاره... نه! می‌گویند یک وقتی که در دست و پا و اینها است این را انسان از بین ببرد.

می‌گفت: یک دفعه ما دیدیم یکی از آنها روی دیوار منزل است گفتیم خب بلندشویم [بکشیمش]. خب او هم روایت را شنیده بود و اینها. البته من خیلی راجع به این چندان تحقیق نکرده‌ام. از مسموعات این طور به دست می‌آید که این است؛ حالا شاید مطلب غیر از این هم باشد؛ عرض کردم من تحقیق نکردم حالا تحقیق می‌کنم خدمت رفقا عرض می‌کنم که آیا روایت صحیحه است یا غیر صحیحه است، سند دارد یا ندارد نمی‌دانم، آنچه که معروف است این است.

می‌گفت: من رفتم و کفش را برداشتم و رفتم این را بزنم، می‌گفت نردم، گفتم که فشار می‌دهم بینم چه می‌شود، مثلاً دلم نیامد یک دفعه بزنم و چه بکنم

و اینها. حالا این‌طور به دلش آمده بود. شاید یک دفعه خدا به دلش انداخته بود که مثلاً از بین نبرد. می‌گفت من این حیوان را فشار دادم و این یک مقداری تقلا کرد، تقلا کرد -خب حالش هم خوب بود دیگر، خود آقا سید مرتضی حالش خوب بود و اینها- می‌گفت یک مرتبه دیدم وقتی این حیوان مستأصل شد و دیگر امیدش از همه جا قطع شد دهانش را باز کرد، می‌گفت یک آهی از دهانش درآمد که تمام وجود من شروع کرد به لرزیدن، آن کفش از دستم افتاد و من افتادم روی زمین، افتادم روی زمین و آن هم رفت، رفت پی کارش دیگر.

می‌گفت من در آنجا متوجه شدم اگر من این را می‌زدم دودمانم بر باد می‌رفت! نه تنها خودم! یعنی این هم هست ها، جا به جا دارد. همین که... مثلاً حتی ممکن است در بعضی از موارد برای انسان، ولی در بعضی از جاها ممکن است قضیه فرق کند. انسان نمی‌تواند همه جا به هر کیفیتی یک قانون را بخواهد انجام بدهد. و حتی می‌گفت من به این مسئله ملهم شدم که در آن موقع این با این حالش

عرش خدا را می توانست به لرزه دریاورد. دیگر
بینید تا کجا قضیه می رود!

حالا ما همین طور نگاه می کنیم می بینیم یک
حیوانی همین طور دارد می رود، یک حیوان، حیوان
است بابا! یک لگد هم بکن و بزن و اصلا کی هست
و...؟ هزار تا از اینها اگر روی دست و پای ما
برود... خدا آن روز را برای انسان نیاورد! واقعا
عجیب است!! که اگر انسان بخواهد یک چنین
نگاهی را که دارد نسبت به اینها می کند نسبت به هم
نوع های خودش بخواهد کند، به هم نوع خودش!
هزار تا هم رفتند که رفتند، ولش کن، ده هزار تا هم
مردند که مردند! اتفاق می افتد ها! چطور می شود
آدم یک همچین حالی پیدا بکند!؟

این حیوان به این کوچکی آن چنان با خدا ربط
دارد... . اینکه می گویند اگر یک گوشمالی، یک
سیلی به گوش طفل یتیم بزنی عرش خدا به لرزه در
می آید برای همین است. بچه یتیم بچه است و
نفسش متصل به عرش است یک ظلمی را انسان
بکند، حقی را ناحق بکند، حقی را ناحق بکند....

یک روایت خیلی عجیب، یک روایتی است که خیلی عجیب است: پیغمبر فرمودند که: -حالا خیلی به طور مختصر می‌گویم- برخی از افراد هستند که در هنگام سكرات موت از عذاب نكیر و منكر جهنم به فریاد می‌آید، جهنم از عذاب اینها به فریاد می‌آید، اینها دیگر چه کسانی هستند؟! و اینها را ملائکه و عزائیل جانشان را نمی‌گیرند، دو میله می‌برد از آتش جهنم با خودش می‌آورد -با دستگاہ می‌آید نه همین‌طوری- و این دو میله را در بدن این فرو می‌کند و بدن این را تکه تکه می‌کند؛ یعنی آن نفس را از این بدن تکه تکه می‌کند، نه اینکه قبض روح می‌کند بلکه این بدن را تکه تکه می‌کند و از صدای فریاد این شخص جهنم به صدا درمی‌آید. ببینید چه خبر است؛ می‌دانید این کیست؟ آن کسی است، آن قاضی‌ای است که حقی را ناحق کند. این یکی از آنها است، یکی از آن سه دسته است.

دسته دوم: چه کسانی هستند؟ آن کسی است که فردی از دنیا رفته و شخصی برود مال صغیر آنها را بردارد و ضبط کند؛ مال بچه یتیم را. این هم دسته

دسته سوم: حاکمی است که در میان رعیت به ظلم عمل کند، ای وای!! کار به کجا می‌رسد. این سه دسته کسانی هستند که از صدای ناله اینها در هنگام قبض روح جهنم به فریاد می‌آید. این سه افراد.

داریم وقتی که یک شخصی به گوش یتیم سیلی بزند عرش خدا را به لرزه درمی‌آورد. این همین است. بچه نفسش کوچک نیست که ما کوچک خیال بکنیم، که ولش کن بابا این که نمی‌فهمد، دو ساله، سه ساله که فهم ندارد. نه! شما به آن طرف نگاه کن بین آن طرف چقدر به این بها می‌دهند. تو نگاه نکن به اینکه به چشم تو چقدر می‌آید؛ از آن طرف بین، آن طرفی‌ها چقدر دارند به این بها می‌دهند و چقدر برای این ارزش قائل می‌شوند، نه تو! تو حالا بین، فرض بکن که این قدش یک متر است، هفتاد سانت است، چه می‌فهمد؟! این که اصلا فهمی ندارد، چیزی ندارد. حالا بگیر و بردارد و بخور، کی به کیست؟! مسئله این است.

اینها این بندگانی هستند که خدا در ذات
عقولشان با آنها صحبت می‌کند. اینها از مقام صورت
گذشته است، این تکلم از مقام صورت گذشته است،
از مقام معنا گذشته است، از مقام کلام نفسی گذشته
است. آنها در یک حیثیت ربطیه‌ای قرار گرفته‌اند، در
یک تعلق نفس و ارتباط ضمیر و سرّی واقع شده‌اند
که اصلاً برای آن مرتبه لفظی وضع نشده است. چرا
لفظ وضع نشده؟ چون واضع لغت این حرفها را
نمی‌فهمد تا بخواهد لغت وضع کند؟! او چه
می‌فهمد.

آن کلامی که نمی‌دانم در جلد اول اسرار ملکوت
یا جلد دوم نوشتم راجع به مرحوم آقا و آن کسی به
مرحوم آقا گفته بود که شما نماز شب نخواندید-نه
اینکه صراحتاً بگویید بلکه تلویحاً- او اصلاً معنای
تکلیم با سرّ را نمی‌فهمد، اصلاً درک نمی‌کند، او
اصلاً معنای کلمه‌م فی ذات عقولهم را درک
نمی‌کند؛ او از مثال تجاوز نکرده است آن مثال هم
چه مثالی؟! شش تایی از آن غلط و یکی درست آن
هم... ، او اصلاً نمی‌فهمد، نمی‌فهمد که ولیّ خدا

خوابیده، ولی در یک مرتبه‌ای از سر وجود دارد که در آن مرتبه بالاترین مقام و بالاترین مرتبه عالم تشریح به گرد او اصلاً نمی‌رسد.

تشریح برای تکالیف ظاهر است نه برای ارتباطات سر؛ در آنجا اصلاً تشریح نیست، در آنجا تکلیف اصلاً معنا ندارد. تکلیف در مقام توجه به نفس است در این عالم، نماز و فلان و این حرف‌ها؛ ولی در آن مرتبه آنجا مقام، مقام نفس تعلق است و در آن مقام تعلق، تعینی وجود ندارد که به او تکلیف تعلق بگیرد، تکلیف به نماز شب تعلق بگیرد. بله اگر در همان‌جا توجه داشته باشد بلند می‌شود نماز شب هم می‌خواند.

مرحوم آقای حداد رضوان‌الله‌علیه...
امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رفتند در نخلستان‌ها و شب را به عبادت می‌گذرانند و بعد غش می‌کردند و می‌افتادند. [این مطلب را] داریم دیگر، احادیثش را رفقا می‌دانند.

ابودرداء است می‌گوید: آمدم نگاه کردم دیدم علی شروع کرد به مناجات کردن و مناجات کردن و

بعد یک دفعه صدا قطع شد. گفتم حتما چیز کرده، دارد خودش را برای نماز صبح آماده می کند دیگر. رفتم جلو دیدم نه! حرکتی ندارد، دست زدم، تکان نمی خورد، نگاه کردم دیدم فوت کرده، دوان دوان آمدم درب منزل حضرت زهرا سلام الله علیها در زدم؛ البته با عجله در زدم بیایید ببینید علی فوت کرد، چه کرد و چه کرد. حضرت زهرا گفت: قضیه چطور بود؟ گفتم: ... گفت: او که کار هر شبش است، کار هر شب است.

آمدند، جمع شدند چیز کنند، حالا موقع نماز است، دیگر سپیده زده علی را بیدار کنیم نماز صبح بخواند. آب زدند به صورت حضرت و از آن حالت بیرون آوردند که حضرت به حال بیاید و نماز صبح بخواند.

بندگان خدا او در یک حالی است که از هزار هزار نماز من و تو بالاتر است، از هزار هزار نماز بالاتر است. او الان در یک حقیقت ربط قرار گرفته که دیگر بدنش قدرت و تحمل برای جذب را ندارد که افتاده است. چنان جاذبه های جمالیه او را از خود

ر بوده که دیگر توان ندارد. دیده‌اید بعضی‌ها وقتی یک خبر خوش به آنها می‌رسد یک مرتبه می‌افتند، تحمل نمی‌کنند. خبرهای خوش به آنها رسیده. حالا هر چه می‌خواهد باشد دیگر.

ما یک وقتی یک‌جا مدرسه می‌رفتیم یک وقت دیدیم یکدانه چیز زده‌اند، به این چیزها که می‌زنند چه می‌گویند؟ از اینهایی که برای اموات می‌زنند.

مستمعین: حجله

آقا: حجله؟! اسمش حجله است؟! حجله؟!!

حجله چه ربطی به مرده دارد؟!!

مستمعین: برای جوان‌ها می‌زنند.

آقا: نه بابا این پیر بود. از اینها زده‌اند. ما تعجب

کردیم،! اینکه دیروز اینجا بود بنده خدا یک حمّالی

بود کار می‌کرد. گفتند دیروز - زمان شاه بود - بلیط

بخت‌آزمایی خریده بود یک‌دفعه گفتند که آقا -

نمی‌دانم صد هزار تومان، چقدر آن موقع - برنده

شده‌ای. تا این خبر را شنید درجا افتاد و مرد. این

خلاصه برایش نداشته دیگر. خبر خبر خوش

است... دیدید بعضی‌ها این‌طور هستند دیگر.

تحمل خبر خوش برای انسان نیست، انسان باید آمادگی داشته باشد.

این جذبه‌های جمالیة پروردگار هم از این باب است وقتی که می‌آید آنقدر این عجیب است، آنقدر در زیبایی زیباست، آنقدر در جاذبگی جاذب است که دیگر نفس تحمل پذیرش این را ندارد یک مرتبه سیستم اعصاب بدن مختل می‌شود و انسان روی زمین می‌افتد و حالت غش پیدا می‌شود.

مرحوم آقای حداد هم یک چنین حالاتی داشتند؛ شب بلند می‌شدند برای نماز شب یک مرتبه بین راه تا وضو می‌گرفتند یک دفعه می‌افتادند تا صبح، کسی هم اطلاع نداشت که این مسئله اتفاق افتاده.

یک روز در خدمت مرحوم آقا بودیم یکی از بستگان، بستگان خیلی نزدیک که از بنده هم بزرگتر بودند از مرحوم آقا سوال می‌کردند که: آقا ایشان تا به حال اتفاق افتاد که مثلا صبح نمازشان قضا بشود و این چیزها؟ بله! ایشان می‌فرمودند: حالا من نمی‌دانم و نه خب شاید مثلا ... تبعا افراد می‌آمدند و می‌رفتند؛ صبح برای نماز که بلند می‌شدند وقتی

اینچنین وضعی می‌دیدند تبعاً کاری می‌کردند که ایشان به اصطلاح بیرون بیاید و ...

بعد آن شخص گفت که: علی‌کل حال نماز دیگر چیز ندارد. ایشان گفتند: خب اگر یک شخصی بیهوش باشد که دیگر تکلیف ندارد، خب بیهوش است دیگر، وقتی شخص بیهوش است تکلیف ندارد.

بعد آهسته این مسئله را فرمودند، آهسته فرمودند: او در یک مقامی است که اصلاً نماز در آن مقام تازه مقدمه است، او در یک مقامی است که هزارها نماز ما - عبارت ایشان این بود - به گرد آنجا نمی‌رسد، اصلاً جای همچین سؤالی نیست. تو چه داری می‌پرسی؟! که حالا این نمازش چه می‌شود؟! اولاً: از نظر تکلیف شرعی ایشان بیهوش افتاده است، تکلیف شرعی برای کسی که خواب است نیست چه برسد به اینکه غش کرده. خب این اولاً.

ثانیاً: بعد هم حالا بلند شد خب نماز را بخواند؛ بر فرض اینکه آفتاب طلوع کرده باشد هم بعداً قضایش را بجا می‌آورد. اینکه دیگر مشکلی نیست.

و بعد هم یک پله بالاتر، یک خورده بالاتر، بله! آدم... یک مقداری مسائل دیگری هم هست، یک چیزهای دیگری هم در اینجا هست. آن چیست؟ آن را می گویند: تکلم فی ذات عقولهم.

در این مقام خدا دیگر با مثال آنها حرف نمی زند، خدا دیگر با ملکوت آنها صحبت نمی کند، دیگر با عبارات با آنها برخورد نمی کند، دیگر با معانی با آنها حرف نمی زند؛ این تکلم بین بنده و پروردگار با سرّ انجام می شود و با سرّ این مسئله برای انسان حاصل می شود. اینها آنهایی هستند که چشمشان چشم توحیدی می شود. اینها!

عبادنا جاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم

در نتیجه <فاستصبحوا بنور یقظة فی الابصار والاسماع والافئدة. دیگر آن آگاهی و بیداری خاص، نه کتابی، نه تجربی، نه سیاسی و نه اجتماعی در چشم اینها پیدا می شود؛ نگاه می کنند تا ته طرف را می خوانند. در گوش پیدا می شود، صدا را می شنوند می فهمند تا ته این صدا چیست و از کجا آمده و چه آثاری و چه مسائلی دارد؛ آیا صدا صدای نفاق است

و یا صدا صدای خلوص است و صدا صدای صدق است؟ همه را می فهمند.

مرحوم آقا فرمودند: آن کسانی که اهل درک هستند از صدای یک شخص میزان سلوکی او را می توانند تشخیص بدهند که این در چه مرتبه‌ای هست. بله! همین صدا! همین حرفی که دارد می زند: آقا برو آب بیاور و نان بیاور و برو آنجا و برو آنجا. از تن صدا می توانند به میزان مرتبه معنوی شخص پی ببرند. البته از نظر ظاهر و الا آنها نیاز به صدا ندارند.

فاستصبحوا بنور یقظة بیدار، آگاه، مطلع و خبیر هستند روزنامه‌ها دیگر نمی توانند فریبش بدهند، جمعیتها هو... میلیون‌ها، حرکت کن به سمت فلان، برو بابا! ده برابر هم اضافه بشود. آنها در یک متری، دو متری زمین حرکت می کنند، حلا قد یک شخصی نهایتا یک متر و نود هم باشد حرکت آنها در یک و نود است حرکت اینها در بینهایت و در عرش است، چقدر فاصله است؟! آنها در یک و هشتاد حرکت می کنند در روی زمین اینها در عرش حرکت

می‌کنند؛ یک و هشتاد و یک و نود که به او نمی‌رسد.
مآل این جمعیت را می‌دانند، دست‌های پشت
پرده این حرکت‌ها را تشخیص می‌دهند، نقشه‌هایی
که کشیده شده همه این نقشه‌ها را می‌دانند، مسائل
را همه را می‌دانند، همه را می‌دانند؛ چرا؟ چون
فستصبحوا بنور یقضة فی الابصار والاسماع والافتده.
دل‌های اینها دارای آن نور شده است. خوشا به حال
آن کسی که با اینها مربوط بشود.

<یدگرون بایام الله

<و یخوفون مقامه^۱ اینها تخویف می‌دهند، انذار
می‌دهند، ترس را برای آن موقعیت جلال و قهاریت
پروردگار برای انسان ترسیم می‌کنند. خوشی را
همراه با خوف و بیمناکی هر دو برای انسان ترسیم
می‌کنند تا انسان در این دو جهت متوازی حرکت
کند. <من أخذ الطريق هدی إلیه سبيله

خب خوشا به حال اینها؛ حالا ما چه کنیم؟ ما چه
کنیم که در یک چنین وضعیتی هستیم؟ ما چه کنیم

^۱ بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۵

که در این موقعیت هستیم؟: زبان ما اخرس است،
قلب ما مرده است، سمع ما سمع حیوانی است، بصر
ما بصر شهوانی است، بصر ما بصر دوبین است،
گوش ما ناتوان است از شنیدن زمزمه‌های ملکوت،
ما چه کنیم؟ باید تربیت شد، باید ابتهال کرد، باید
توجه کرد، باید اشکی ریخت، باید ناله‌ای کرد تا
اینکه انسان کم کم دل محبوب را به سمت خود
جذب کند و راهی به آن طرف بگشاید.

خدا رحمت کند مرحوم آقا را، این غزل حافظ را
خیلی می‌خواندند، این غزل حافظ را که دارد حافظ
ز دیده دانه اشکی همی فشان، ایشان می‌فرمودند:
خیلی این شعر عجیب است.

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که
مرغ وصل کند قصد دام ما

وقتی انسان گریه می‌کند، ابتهال می‌کند این
دانه‌های اشک حکم دانه‌هایی را دارد که مرغ وصل
می‌آید به طمع این دانه‌ها در آغوش انسان قرار می
گیرد. اول شعرش چیست؟ اول می‌فرماید که: ساقی
به نور باده برافروز جان ما. به به به خدا رحمتش

کند، خدا رحمتش کند واقعا شعر اگر باشد همین
شعرهاست، حقیقتی اگر باشد در همین حرفهاست،
در همین حرفهاست. ساقی به نور باده برافروز جان
ما، یا در بعضی از نسخه‌ها هست جام ما، ولی آن
جان ما بهتر است.

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما. خوش به
حالت، کارش دیگر تمام شده. ما در پیاله عکس رخ
یار دیده‌ایم، ای بی‌خبر، ای بدبختی که... هی برو
مقاله بنویس، هی برو کتاب بنویس، هی بگو این
حرف‌ها بی‌خود است، هی برو بگو این مطالب سر
و ته ندارد ای بدبخت! ما در پیاله یعنی در آن قلب
وجود خود عکس او را دیده‌ایم، عکس رخ یار را
دیده‌ایم. ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما. برو خاک
بر سرت بکن.

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند *** و ز

تحسر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

دیده‌اید مگس هی در سرش می‌زند، حالا

طوطی‌ها دارند آنجا کامرانی می‌کنند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم. مرحوم قاضی

می فرمودند: بنده خدا چهل سال است که من در
وحدت هستم آن وقت می گویی این حرفها درست
است؟! آیا این حرفها که می زنی درست است؟!
چهل سال است که من با او محشورم، چهل سال
است که من چشمم او را می بیند، گوشم او را
می شنود و قلبم دارد با او مناجات می کند آن وقت تو
می گویی این حرفها چیست؟! مرحوم قاضی که
دیگر بابا لبفروش و دوغ فروش نبوده.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم *** ای بی خب

ر ز لذت شرب مدام ما

به جای کاغذ حرام کردن و هی کتاب چاپ کردن
یک ذره از آن عنایت و نفعانیت پایین بیا، بلندشو
بیا آنچه را که می گویند گوش بده آن وقت دیگر نیاز
نیست این قدر خودت را به زحمت بیاندازی، دیگر
نیاز نیست.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق *** ثبت

است بر جریده عالم دوام ما

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان *** باشد که

مرغ وصل کند قصد دام ما

البته اشعارش زیاد است.

حافظ شعری دارد به نام ساقی نامه که مرحوم آقا می فرمودند: این شعر حافظ هم خیلی شعر خوبی است. ایشان خیلی این را دوست داشتند و به رفقایشان می گفتند برایشان بخوانند. شنیدم... بله؛ یا ساقی آن می که حال آورد... که خیلی مفصل است تا می آید به اینجا می گوید:

چنینم هست یاد از پیر دانا *** فراموشم نشد

هرگز همانا

که روزی رهروی در سرزمینی *** به لطفش

گفت رندی رهنشینی

که ای سوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه

گر دانه داری

جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرخ می باید

شکارم

من به شکار سیمرخ دارم می روم. می گفت چه

دامی داری؟ چه کار می خواهی بکنی؟ کجا

می خواهی بروی؟ گفت: می خواهم دام بیندازم و

سیمرخ را به شکارم بیاورم، خدا را می خواهم در این

شکار خودم در این دام بیندازم.

بگفتا چون بدست آری نشانش *** که از ما

بی نشان است آشیانش

گفت: کجا می خواهی بروی؟! کجا را می خواهی

بگردی؟! از آن سیمرخ کسی نشان ندارد. گفت: نه!

راه دارد، راه دارد. راهش چیست؟ مرحوم آقا

می فرمودند: حافظ در این اشعار دارد راهش را

می گوید.

چو آن سرو روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو

می کن دیده بانی

راهش را دارد می گوید. می گوید مواظب باش!

«علی و إن لله فی ایام دهر کم نفحات علی فتعرضوا لها و

لا تعرضوا عنها»^۱ این همین است. این شعر معنای این

حدیث است.

خدا در ایام دهر نفحاتی دارد: ماه رجب برایتان

گذاشته است، ماه شعبان و رمضان گذاشته است -

که دیگر ماه رمضان هم تمام شد - ایام دیگر گذاشته

^۱ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱ با اختلاف در متن.

است ماه ذی‌الحجه گذاشته، نیمه شعبان و ایام ولادت ائمه را گذاشته است؛ اینها همه‌اش این نفحاتی است که در ایام خاص خدا برای لطف بر بندگانش قرار داده. ولادت ائمه و مبعث و دهه محرم و ایام شهادت سیدالشهداء که بهترین توسل برای انسان است از همین ایام است. اینها همه ایامی است که خدا قرار داده دیگر، خدا قرار داده.

خداوند برای شما ایامی قرار داده است، نفحاتی در ایامی قرار داده است **فتعرضوا لها** خودتان را در معرض قرار دهید و غفلت نکنید و مواظب باشید که آن نسیم صبایی که می‌آید به شما بخورد، به خانه نروید و در را ببندید چون نسیم می‌آید و رد می‌شود آن وقت شما خودتان را در معرض نسیم قرار نداده‌اید.

علی فتعرضوا لها و لا تعرضوا عنها خودتان را برکنار نکنید، با تخیلات خودتان، خودتان را کنار نزنید، با آلوده شدن به گناهان خودتان را از معرض بودن برکنار نکنید، با آغشته شدن به کار دنیا - یعنی کار لهو و لعب نه کار کسب و اینها، نه اینها خوب

است - خودتان را جدا نکنید. فتعرضوا لها حافظ هم
دارد همین را می گوید:

چو آن سرو روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو

می کن دیده بانی

بین کی محبوب دارد می آید نگاه کن و خودت

را جلو ببر.

مده جام می و پای گل از دست *** ولی غافل

مباش از دهر سرمست

در حین اینکه داری به کارهای سلوکی

می پردازی جام می و مستی و جذبات، این جذبات

جمالیه، این حالات خوشی که دارد می آید اینها را از

دست مده و مواظب باش ولی رعایت مسائل را هم

بکن، شرایط و جوانب را هم در نظر بگیرد و از مکر

روزگار مکار هم خود را در حفظ و حراست نگه دار.

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی *** نم اشکی و

با خود گفت و گویی

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز *** که خورشید

غنی شد کیسه پرداز

خدا که به ما نیاز ندارد، خدا که نیاز به این نم

اشک ما ندارد، نه! ولی ما خودمان را باید نزدیک کنیم، ما باید یک وسیله‌ای قرار بدهیم.

چونالان آیدت آب روان پیش *** مدد بخشش ز
آب دیده خویش

به یاد رفتگان و دوستداران *** موافق گرد با ابر
بهاران

که حافظ در اینجا دارد آن ابتهال و تضرع در
نیمه‌های شب و توسلات را وسیله برای زدودن
کثرات و رفتن به عالم قدس قرار می‌دهد؛ خودش
هم که می‌فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ *** از
یمن دعای شب و ورد سحری بود.

مرحوم آقا می‌فرمودند که: حافظ در اینجا دارد
راه و رسم سلوک و رسیدن را به انسان یاد می‌دهد،
پس بنابراین باید این کار را کرد. امام سجاد
علیه‌السلام می‌فرماید: خدایا! من تو را با آن زبانی
می‌خوانم که ... خب این کلام کلام امام سجاد است
دارد زبان حال ما را می‌گوید.

خب این زبان کی اصلاح می‌شود؟ این قلب کی

از مردن درمی آید؟ وقتی که در این مسیر قرار بگیرد، وقتی که خود را منطبق با موازین بکند، وقتی که هواها که پیش می آید کنار بزند، وقتی که شیطان می خواهد او را گول بزند گول نخورد، گول نخورد نخورد نخورد؛ نگوید حالا این عیب ندارد، نه! عیب دارد؛ نگوید حالا این به من مربوط نیست، نه! مربوط است؛ تا می گوید مربوط نیست شیطان قهقهه را سر داد و می گوید من کار خودم را کردم.

الحمد لله که خداوند حدّ اقل محبت اینها را در دل ما قرار داده است گرچه خود ما اهل این مطالب نیستیم و اهل این مسائل نیستیم و لیاقت برای این مسائل را نداشتیم و لکن شکر خدا را که لا اقل محبت این افراد را در دل ما قرار داد. الان افراد دنیا زیادند، گروهها زیادند، اشخاص زیادند، جاذبه های ظاهری و مادی چقدر زیاد است، آنها هم برای خودشان افرادی دارند، آنها هم برای خودشان گروه هایی دارند و آنها هم برای خودشان طالب هایی دارند در این دنیا.

متاع کفر و دین بی مشتری نیست *** گروهی این

گروهی آن پسندند^۱

باید خداوند را شکر کنیم که گرچه از میان آنها نیستیم ولی طالب آنها هستیم.

احب الصالحین و لست منهم ... لعل الله أن یرزق عن الصلاحی

صالحین را دوست دارم گرچه از آنها نیستیم، لعل الله أن یرزق... خداوند روزی صلاح کند. ما به همان زنده هستیم. رسول خدا فرمود: «المرء مع من أحب»^۲ انسان با آن کسی که دوست دارد محشور خواهد شد.

امیدواریم خداوند به برکت این ماه ما را از جمله محبین آنها قرار بدهد و اگرچه لیاقت آنها را نداریم خداوند با آنهایی که

واقعا شما فکرش را بکنید: مرحوم آقای حداد وقتی که همچنین روزی می شد، روز عید فطر می شد به شکرانه ضیافت الهی می رفتند و شروع می کردند به زیارت دوره: از نجف شروع می کردند مشرف

^۱ دو بیتی های باباطاهر

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۱۲۷

می‌شدند به زیارت امیرالمؤمنین و بعد هم سید
الشهداء و بعد هم می‌رفتند برای کاظمین و سامرا.
این را به عنوان شکرگزاری انجام می‌دادند. اینها کجا
و ماها کجا.

می‌گویند: خدایا تو را سپاس می‌کنیم برای اینکه
این ماه را زنده بودیم و برای ما در تقدیر نوشتی، و
ما را موفق به این ماه کردی که این ماه را درک کنیم.
خب و اما برنامه ما:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ** ما

همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال به حق
پاکان خودش از تقصیرات ما بگذرد و با ما به لطف
و کرم و رحمت و فضلش عمل کند نه با عدالت و با
قسط با ما برخورد کند، سایه حضرت ولی عصر بر
سر ما مستدام بدارد، ما را از یاران و منتظرین واقعی
آن حضرت قرار دهد، در دنیا از زیارت و در آخرت
از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد